راه سعادت

مجموعه خاطرات استاد حاج سید ناصر رضوی

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ»

ما داستان آنها را به حق برای تو بازگو می‌کنیم

الکهف : ۱۳

فهرست مطالب

مقدمه ٤

۱ . عقرب، مأمور خدا ٤

۲ . سید دلت بسوزه ٥

۳ . نبش قبر و مکافات عمل ٦

۴ . سید دوست داشتنی ۷

۵ . تدفین غریبانه ۸

۶ . أَلبلاءُ لِلوِلاء ۱۰

۷ . بریم آقا رو ببینیم ۱۱

۸ . أَنتَ مُشرِک ۱۲

۹ . کوچه غربت ۱٤

۱۰ . خباثت وهابیت ۱٤

۱۱ . چای دلچسب ۱٥

۱۲ . استدلال کوبنده ۱٦

۱۳ . ابوذر زمان ۱۸

۱۴ . یکی زدی یکی بخور ۱۹

۱۵ . خروش ایمان ۱۹

۱۶ . شکوه ایمان ۲۱

۱۷ . اولین استاد ۲۲

۱۸ . عالِمِ عامِل ۲۳

۱۹ . کاری کردم که پیغمبرشم نکرد ۲٤

۲۰ . پای درس برادر ۲٦

۲۱ . شست و شو در آسمان ۲۸

۲۲ . ختم قرآن و دعوت امام ۳۰

۲۳ . من قاری قرآن هستم ۳۱

مقدمه

الحمدُلله رَبّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علی سیّدِنا محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرینَ و لَعنةُ اللهِ عَلی اَعدائِهم اَجمعینَ.

این مجموعه گران قدر متشکل از ۲۳ خاطره زیبا از مجموعه خاطرات جذاب و شنیدنی استاد بین المللی قرآن کریم حاج سید ناصر رضوی در ایام حجِ سالهای دهه شصت است.

این خاطرات جذاب، دربردارنده نکات مهم و ارزشمندی از معارف قرآن کریم و اهل بیت (علیهم السلام) هستند که در رفتار و گفتار حضرت استاد و شخصیت های خاطراتشان، تبلور می یابد. تشکر از وجود شریف استاد و قاری بین المللیِ پیشکسوت، جناب حاج سید ناصر رضوی که کوچکترین شاگرد خود را لایق نگارش این اثر گرانقدر دانستند و با آرزوی سلامتی و طول عمر برای این سرمایه کم نظیر قرآنی و خانواده صبور و محترمشان.

امید است این مجموعه پرخیر و برکت، و مجلدات بعدی آن چراغ راهی باشد برای پویندگان مسیر نورانی قرآن و عترت.

ابراهیم سامانی – ۱۴۰۱

۱. عقرب، مأمور خدا

سال۱۳۶۳به همراه ۷۲ تن ازقاریان بین المللی توفیق تلاوت درمسجدالنبی رو داشتیم، نیمه شب، به محض اینکه چند نفر از بچه های بسیجی از پشت دیوار بقیع خود رو به قبور مطهر ائمه بقیع (علیهم السلام) رساندند، بعداز خوردن سیلی از پلیسِ نگهبان، بادل شکسته درحال خروج بودند که صدای فریادی جانکاه ازکیوسک[1]پلیس بلند شد. یکی ازرزمندگان وقتی فهمید پلیسِ سیلی زننده رو عقربِ داخلِ

[1] دکّه، اتاق کوچک

جیبش زده، فورا با خراش انداختن محل نیش، زهر را مکید و بیرون ریخت و بعد به پلیس گفت: دیگه به صورت عاشق زهرا سیلی نزن که اینگونه عقوبت ببینی.

۲. سید دلت بسوزه

حدود سال شصت و سه بود که بنده عازم مکه و مدینه بودم که با یکی از عزیزان خلبان فانتوم[۲] که به عنوان هدیه به ایشون مکه رو تقدیم کرده بودن سفر حج رو ایشون خب نقاط حساس نیروهای نظامی عراق رو زده بود و به او مکه جایزه داده بودن ایشون با بنده هم اتاقی بودن ما در هتل بودیم ایشون وارد شدن و گفتن که سید دلت بسوزه گفتم چرا گفتن که من دور حرم پیغمبر بودم صدای اذان بلند شد همینطور که دور حرم مطهر می‌گشتیم ناگهان شرطه‌ها گفتنن همه بنشینن برای نماز صدا زدن صلاه صلاه صلاه گفت تا من نشستم دیدم سمت چپ بدنم درست مقابل ضریح مطهر پیامبر گرامی اسلام هست خب نزدیک ضریح که اجازه نمی‌دادند خودشون دور ضریح حلقه زده بودند من از بین دو پای او چون نشسته بودم از بین دو پای او که داخل ضریح رو نگاه کردم دیدم پارچه‌ی سبزی است روی قبر مطهر نوشته شده صدق الله العلی العظیم با کمال تعجب گفتم که خب این‌ها که میگن صدق الله العظیم متوجه شدیم چون این‌ها هر جایی که مرده خاک بشود میگن قبرستان و خیلی بد می‌دونن مکروه میدونن شدیدا مکروه می‌دونن کسی وارد قبرستان بشه برای همین وارد ضریح مطهر پیامبر گرامی اسلام و حجره حضرت زهرا (سلام الله علیها) هم اینها نمی‌شدند ظاهرا از زمان پادشاه عثمانی یا یکی از سلاطین قدیمی که شیعه بوده و داخل ضریح مطهر رفته بوده برای زیارت این پارچه سبز رو زده بودن و چون خودشون هیچ گونه بازدیدی نداشتن همچنان این پارچه بود من گفتم لابد ایشون اشتباه کرده از طرف دیگه غبطه خوردم به حال ایشون درسته که ایشون به شوخی گفت دلت بسوزه ولی واقعا دلم سوخت فردای اون روز من هم نزدیک اذان که شد با ذکر یا رسول الله که از در جبرائیل حرم مطهر

[۲] اف-۴ مشهور به فانتوم جنگنده بمب افکن دو سرنشینه و ۲ موتوره مافوق صوت و دوربرد است که توانایی عملیات در همه شرایط آب‌وهوایی را دارد.

پیامبر وارد شدم همین طور از ایوان صفّه[۳] رد شدم آرام آرام یه دور دو دور زدم تا اینکه نزدیک اذان که شد سرعتم رو کند کردم درست لحظه‌ای که اذان شد تا شُرطه ها[۴] اومدن بگن صَلاه صَلاه من خودم بلافاصله درست نقطه‌ی مقابل قبر مطهر نشستم همانجایی که خلبان فانتوم نشسته بود و روز قبلش به من گفته بود دلت بسوزه سمت چپ رو نگاه کردم به همان شیوه‌ای که عرض کردم از لابه‌لای قفل‌های ضریح بله دیدم درسته پارچه‌ی سبزی است روش نوشته شده (صدق الله العلی العظیم) و این یکی از آثار پر برکت مذهب حقه جعفری است که الحمد لله رب العالمین بنده با چشمهای خودم دیدم.

۳ . نبش قبر و مکافات عمل

حدود سال شصت و سه شصت و چهار بود ظاهرا همین حدود سال‌ها بود که قبر مطهر جناب زید[۵] به فاصله دو متری دیوار بقیع بود اما بیرون دیوار قبرستان بقیع به طرف حرم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم). یکی دو سال بعد که من آمدم مدینه گفتن که دیگه بدن مطهر ایشون جای قبلی نیست و سراغ گرفتم گفتند منتقل کردن به داخل دیوار قبرستان البته همون محدوده‌ی بقیع سابق. شنیدم که اون افسری که دستور داده بود بدن مطهر ایشون رو از قبر در بیارن داخل قبرستان بقیع ببرن و اون دو نفری که بدن مطهر ایشون رو به دوش گرفته بودن که میگن این بدن این قدر تمیز و سالم بوده که بدون اینکه تابوتی بیارن همینجور بدن مطهر روی دوششون گرفته بودن داخل قبرستان بقیع برده بودن خلاصه وقتی که دفن می‌کنند بدن مطهر رو شخص دستور دهنده و کسانی که بدن مطهر رو دفن کرده بودن به بیماری لاعلاج مبتلا شده بودن.

---

[۳] ایوان مسقفی به نام صُفّه در ضلع شمالی مسجد النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) است. زائران برای نشستن و تلاوت قرآن از آن استفاده می‌کنند. به آن گروه از مسلمانان مهاجر و بی‌خانمان که برای زندگی از صفه استفاده می‌کردند، اصحاب صُفّه گفته می‌شد و در منابع، شمار آنان را از ۱۰۰ تا ۴۰۰ نفر گزارش کرده‌اند.

[۴] پلیس سعودی

[۵] کنیه زید، ابوالحسن یا ابوالحسین بوده. وی فرزند ارشد امام حسن مجتبی (علیه السلام) و متولی صدقات حضرت امیر المؤمنین علی(علیه السلام) بوده است. مقاتل الطالبیین که قدیمی‌ترین منبع درباره شهدای آل ابی طالب است، زید را جزء اسرای کربلا دانسته است.گاهی ایشان با زید، فرزند امام سجاد (علیه السلام) اشتباه گرفته می شود که در کوفه قیام کرد و شهید شد و پس از بریده شدن سر، بدن مطهرش را به دار آویختند و پس از چندی سوزانده و خاکسترش را بر باد دادند.

۴ . سید دوست داشتنی

سید حسینی ساکن قم که به مدینه آمده بودند در همون اوایل سال هایی که من به مکه می‌رفتم از شصت و سه به بعد ظاهرا شاید شصت و چهار باشه دقیق خود سالش رو یادم نمیاد بنده در مدینه به محض اینکه ایشون رو یافتم در یکی از اتاق‌های هتل مدینه از بس ایشون نورانی بودن و خوش برخورد می‌رفتم در اتاق خودم به بچه‌های استاد قرآن می گفتم اگه کسی سوال شرعی داشته باشه من حاضرم پاسخش رو برم از یکی از علمای کاروانمون بگیرم میگفتن خوب سید ما خودمون می‌ریم من گفتم نه شما به من بگید میگفن چرا گفتم من سید رو دوسش دارم چهرش نورانیه دلم می‌خواد باهاش مصاحبت کنم بالاخره ما بعد از چندین برخورد که با ایشون داشتیم به شدت من شیفته این سید شدم مدینه که تموم شد سفرمون رفتیم داخل مکه خب به طبع هتل ما هم دیگه باید در مکه باشه هتل ما نزدیک پل حجون[۶] بود همون پلی که رژیم منحوس سعودی سال هزار و سیصد و شصت و شش حدود چهارصد و پنجاه حاجی ما رو به شهادت رسوند از جمله یک خانم حامله‌ی جوان رو هم که به شهادت رسوند این نانجیب ها بدن مطهر ایشون رو داخل زباله‌دانی انداخته بودند این جنایت رو اینها می کردند حالا این هتلی که ما نزدیک پل حجون بودیم هتل خیلی قدیمی بود که آسانسور نداشت من روز اول که وارد مکه شدم نه روز دوم یا سوم دیدم دلم هوای این سید کرده که در مدینه ما عاشق دیدن ایشون بودیم دیدم چیکار کنم هرچی سراغ گرفتن کسی پاسخ مثبت نمی‌داد مجبور شدم با عذرخواهی نزدیک ناهار در اتاق آقایون رو باز می کردم یه کمی بعد تا می دیدم سید نیست عذرخواهی می کردم بالاخره با چندین اتاقی که گشت و گذار کردم دیدم سید گوشه اتاقش نشسته و اما رنگش تقریبا مساعد نبود و بسیار برخورد عالی گفتم آقا سید چطورین گفت حالم زیاد خوب نیست چون آسانسور اینجا نداره و ما هم طبقه بالا هستیم من قلبم آخرش سنکوب میکنه این رو به من گفت من هوش نبودم ناگهان یهو به دلم برات شد گفتم که حاج آقا سید گفت بفرمایید گفتم من یه سوال خصوصی دارم دیگر

---

[۶] پل حَجون (حُجون)، در نزدیکی کهن‌ترین قبرستان مکه است که به نامهای مَعْلاة، مقبرةالمَعْلاة و جَنّةالمَعْلاة و مقبره قریش یا مقبره بنی‌هاشم نیز شهرت دارد، و نزد ایرانیان به قبرستان ابوطالب نیز مشهور است. این پل در نزدیکی دامنه کوهی به نام حَجون قرار داشته و امروزه در شمال شرقی مکه واقع است.

حاجی ها به یه بهونه‌ای رفتن از اتاقش بیرون گفتم حاج آقا می‌دونین خودم فرزند حضرت زهرا هستم شما رو قسم میدم به مادرتون فاطمه زهرا که اگر ملاقات با امام زمان دارید به من بگید دیدم ایشون پا به پا شد رنگ به رنگ شد گفت به کسی نمی‌گید من هم قول دادم که تا زمانی که ایشون زنده هست دیگه به کسی نگم طبعا هم نمیگفتم ولی متاسفانه غافل بودم که چه اتفاقی می‌خواد بیفته بالاخره ما شب که رفتیم وارد بیت الله الحرام شدیم طبقه‌ی بالا مقابل ناودان طلا به اتفاق بیش از هفتاد نفر از قاریان بین‌المللی مشغول خواندن قرآن بودیم که اول جلسه یه نفر اومد به من گفت آقای رضوی آقا سید حسینی ایشون سکته کرد یهو صدای فریاد من بین این جمعیت یه جوری بلند شد که چون پدر من رحمت الله علیه با مادر خدا بیامرزم با من بودن و با هم همسفر بودن چون دیده بودن حال پدر من بسیار بد بود در اون سفر که گرما کشنده بود گفتن شاید پدر من فوت کرده باشه که من فریاد زدم بعد گفتم نه من آقا سید حسینی که شنیدم سکته کرده حالم اینجوری شده خلاصه همینجور ما مقابل ایوان طلا با بچه‌ها توسل و ضجه میزدیم تا اینکه آخر جلسه که تموم شد گفتن سید فوت شد و ایشون رو بردن غسال خانه.

۵ . تدفین غریبانه

قبل از اینکه دو دیدار ایشون با آقا صاحب الزمان (ارواحنافداه) رو عرض بکنم جریان فوت ایشون رو عرض می‌کنم ما به محض اینکه ایشون فوت شدن آیت‌الله خزعلی (رضوان‌الله‌علیه) که همه شنیدن ایشون در سن شصت و سه سالگی تازه شروع کردن به حفظ قرآن حضرت آیت‌الله خزعلی بعد صحیفه سجادیه بعد نهج‌البلاغه همینطور این‌ها رو حفظ می‌کردن خداوند قدرت عجیبی به ایشون داده بود ایشون در کاروان ما بودن آیت‌الله خزعلی من رفتم جریان فوت ایشون گفتم گفتم که حاج‌آقا خزعلی ضمنا این آقا سید به من گفتن من اینجا که آسانسورش خرابه و قلبم آخرش سنکوب میکنه و میترسم که آخرش من اینجا بمیرم من رو مظلومانه در قبرستان ابوطالب دفن کنن اگه قبرستان ابوطالب دفن

بشم کسی نمیاد برای زیارت من از شیعیان دلم می خواد من رو ببرن در قم دفن بکنن من به آقای خزعلی گفتم که حاج آقای عزیز ایشون یه همچین وصیتی به من شفاها کردن ایشون بلند شدن رفتن بعثه حضرت امام که اون موقع یکی از بزرگان رئیس بعثه بودن اون رییس بعثه هم موافقت کردن که با مقامات سعودی صحبت کنن که جنازه‌ی حاج آقا رو ببرن برای قم بعد رژیم ملعون سعودی به این‌ها برای اینکه سنگ بندازه جلوی پای اینا گفته بود که بدن ایشون باید مومیایی بشه که بالاخره با خانوادشون در قم تماس گرفتن گفتن نه همون جا قبرستان ابوطالب دفن بکنید حالا من هیچ اطلاعی از این ماجرا نداشتم ما برگشتیم هتل یک دو سه روز که گذشت خاطرمون جمع شده بود که بدن ایشون رو بردن قم ناگهان روز سوم یا روز چهارم بعد از فوت ایشون گفتن می خوایم سید رو ببریم دفن کنیم من گفتم چرا؟ کجا؟ گفتن اجازه ندادن با این شرحی که عرض کردم اجازه ندادن ببرن ایران حالا می خوایم بریم تشییع جنازه ما هم رفتیم با بچه‌ها داخل قبرستان ابوطالب همینجور میگفتیم لا اله لا اله لااله‌الاالله بعد میگفتیم علیا ولی الله بعد این علیا رو که می‌گفتیم زیر پل چون پل حجون بالای قبرستان از بالای قبرستان ابوطالب رد می‌شد صدای ما اکومیشد زیر پل می‌پیچید صدای علی یه لذت عجیبی داشت تا اینکه بدن رو بردیم داخل غسالخانه این غسال سنی که خیلی هم چهرش نورانی بود ما دیدیم یه گوشه‌ای ایستاده بود و طرز غسل دادن ما رو نگاه می‌کنه چون رییس کاروانمون روحانی بود حاج آقای مهاجری بودند که کفن خودشون رو با تمام لوازمی که باید کفن می‌کردند دفن می‌کردن آورده بودن با خودشون مکه با یک آداب ویژه‌ای بدن مطهر این سید رو که داشتن غسل می‌دادن و کفن می کردن، من دیدم اون غسال سنی نگاه می‌کنه با حسرت گفتیم چرا اینجوری نگاه می‌کنی؟ گفت من در تعجبم که شما شیعیان چگونه اینقدر منظم بدن اموات خودتون رو غسل می‌دید واقعا دارم حسرت می‌خورم و خلاصه با مظلومیت تمام رفتیم دفن کنیم بدن ایشون رو گفتن آقا قبرهای اینجا دسته جمعیه مثل کتاب پهلوی هم دیگه قبر زن و مرد رو کنار هم میزارن همینجور دوازده تایی قبر چهارده‌تایی بود ما رفتیم اعتراض کردیم گفتیم لا اقل جایی که بدن مردها باشه بزارن ایشون رو قبول کردن البته یه صحبتهایی هم می‌کنن همه می‌گفتن وقتی که ما میریم سفر حج تمام میشه اینا میان آهک میریزن روی

بدن‌های مرده ها و اینا وقتی بدن می‌پوسه استخونشون نمی‌دونم چیکار میکنن دو مرتبه جاش مرده دفن میکنن دلیلشونم اینه که میگن این قبرستان ابوطالب صدها سال هست که همین قبرستانه مثل بقیع بالاخره ما با یه غربت عجیب و مظلومیت تمام بدن مطهراین سید حسینی رو دفن کردیم.

۶. أَلبلاءُ لِلوِلاء

دو دیداری که این سید حسینی با آقا امام زمان (علیه السلام) داشت که به من گفت و همون شبش به رحمت خدا رفت به این صورت است که دیدار اولش با امام زمان (علیه السلام) گفت جوون من جوان مرگ شد، گفتم چرا؟ گفت یه بچه ای داشت میرفت زیر ماشین که بچه من رفت نجاتش بده که خودش در تصادف با ماشین کشته شد و خیلی هم عاشق امام زمان (علیه السلام) بود گفت ما بچه‌مون رو در بهشت معصومه (سلام الله علیها) در قم دفن کردیم من برگشتم بعد از دفن پسرم یکهو یاد این افتادم که پسر من عاشق امام زمان (علیه السلام) بود آقا فرمودن ما در تشییع جنازه‌ی محبین خودمون شرکت می‌کنم پس من آقا امام زمان (علیه السلام) رو ندیدم گفت ناگهان به دلم برات شد دومرتبه رفتم همینجور مضطروار بهشت معصومه (سلام الله علیها) اومدم برم سر قبر بچم قبر بچم تو یه اتاقی بود که تو در تو بود یعنی باید از یه اتاقی وارد می‌شدیم به اتاق دیگر می‌رفتیم گفت تا از اتاق اول وارد شدم که برم اتاق بچه خودم دیدم یک سید نورانی پای قبر نشسته و زانو زده داره تو این قبر اتاق اولی نشسته داره فاتحه می‌خونه من اصلا این سید ابهت و نورانیت ایشون من رو مثل آهنربای عجیبی گرفته بود یک مرتبه از من پرسیدن که آقا سید شما اینجا اومدید گفتم بله من قبر پسرم تو اون اتاق اون طرفی ولی افسوس آقا سید مثلا حالا مضمون مصاحبه‌ای آقا امام زمان (علیه السلام) با ایشون اینجوری بوده ایشون گفته بود که افسوس آقا فرموده بودن که چرا افسوس گفته بود که آخه بچه‌ی من در تشییع جنازه‌اش که همین یک ساعت پیش یا مثلا دو پیش انجام شد ما آقا امام زمان (علیه السلام) رو ندیدیم

که بیان تشییع جنازه بچه‌ی من گفت دیدم حضرت یهو دستشون رو گذاشتن روی گُرده‌ی[۷] من آنچنان من احساس کردم بدنم آتشین و داغ شد از محبت و عظمت آقا سه مرتبه فرمودن آقا امام زمان (علیه السلام) البلاء للولاء[۸] یعنی آزمایش وامتحان مال اهل ولایت است تا این رو گفتن من اینگار از آسمان به زمین اومدم بعد با من با همدیگه رفتیم سر قبر بچم تو اون اتاق فاتحه رو که خوندند از اتاق تشریف فرما شدند خداحافظی کردن آقا امام زمان (علیه السلام) تا رفتن من یهو گفتم خب این آقای نورانی این ساعت خلوت ایشون اینجا چیکار می‌کردن این همه سید نورانی گفتم نکنه آقا باشن گفت دویدم آمدم بیرون هر چی گشتم امام زمان (علیه السلام) رو ندیدم.

۷. بریم آقا رو ببینیم

دیدار دوم این آقا سید حسینی با آقا امام زمان (علیه السلام) که برای بنده فرمودن این بود که گفتن من یکی از سال‌هایی که مکه رفتم خلاصه دیگه من عاشق آقا بودم همینجور می‌گشتم در عرفات این ور اون ور دنبال آقا امام زمان (علیه السلام) این بود که گفتن من در چادرهای عرفات نشسته بودم در روز عرفه همینطور بهت و خلاصه واقعا حیران بودم که آقام رو من چه جوری می‌تونم ببینم نشسته بودم من در عرفات داشتیم مثلا حالا مناجات می‌گفتیم انجام می‌دادیم صحبت میکردیم با این و اون غذا رو که اوردن برای من یه مرتبه دیدم یک فرد سیاه چهره‌ی نورانی دم چادر ایستاده بود و به من اشاره کرد بیا اینجا بیا اینجا من بلند شدم رفتم گفتم بفرمایید گفتن که بیاین بریم آقا رو ببینیم گفت من اصلا روحم اطلاع نداشت به من گفت بیا بریم آقا رو ببینیم مثل کسی که من رو هل بده بلند شدم دنبالش راه افتادم از خیمه‌ی خودمون بیرون نیومده یه دو سه تا کوچه خب بین فاصله بین چادرها رو میگن کوچه

---

[۷] میان دو کتف، میان دو شانه

[۸] بَلَا- بَلْواً و بَلَاءً [بلو] الرجُلَ: آن مرد را آزمایش کرد، آزمود، امتحان کرد. امتحان هم با نعمت و هم با نقمت می شود، نظیر آن الانبیاء: ۳۵ «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» و شما را با بدی ها و خوبی ها آزمایش می‌کنیم؛ و سرانجام به سوی ما بازگردانده می‌شوید. و همچنین الفجر: ۱۵ «فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ». امّا انسان هنگامی که پروردگارش او را برای آزمایش، اکرام می‌کند و نعمت می‌بخشد (مغرور می‌شود و) می‌گوید: «پروردگارم مرا گرامی داشته است!»

ما رد کردیم رسیدم به یه بیابانی که یه خیمه‌ی با عظمتی بود که دیدم سه نفر بیرون از خیمه توی آفتاب نشستن دستشون روی زانوشون گذاشتن و وقتی که وارد خیمه شدم دیدم سه نفر دیگه هم نشستنه کنار اون سه نفر، میشن شش نفر داخل خیمه بودن بعد یک چیز شبیه صندلی بود حضرت آقا اربابمون امام زمان (علیه السلام) نشسته بودن و سمت راستشون حضرت عیسی (علیه السلام) وسمت چپشون حضرت خضر (علیه السلام) ایستاده بودند و گفت من تا وارد شدم حالا من در عالم بیداری دارم این صحنه رو می‌بینم اما گیجم که این چه صحنه‌ای است، چهره آقا از بس نورانیست گفت من به آقا نگاه می‌کردم آقا به من نگاه می‌کردن من دیدم که چیزی ندارم بگم انگار همه چیز رو آقا می‌دونن همه چیز رو مولایمان امام زمان (علیه السلام) می‌دونن ولی نمی‌دونستم ایشون الان امام زمانن درک نمی‌کردند ولی گفتم ایشون همه چیز رو می‌دونن بالاخره ایشون فرمودن بفرمایید من دیدم که چیزی ندارم بگم مبهوت بلند شدم اومدم از چادر بیرون دستم رو به سینم گذاشتم آمدم بیرون و برگشتم ظاهرا به چادر خودم همون خیمه ای که خودم بودم یهو گفتم من کجا بودم دو مرتبه دویدم دیدم بله خیمه به پاست داخل خیمه باز نشد چیزی بگم چون دیدم همه رو ایشون میدونن همه زندگی منو بالاخره با احترام ایشون هم احترام کردن پاسخ دادن من برگشتم یهو یه نفر به من گفت سید سید کجا میری غذاتو آوردم تا غذا رو به من داد از دستم رها شد افتاد غذا ریخت رو زمین باز دویدم رفتم دیدم نه خیمه‌ای هست و نه آقا و این دیدار ایشون نشون میده که حضرت عیسی و حضرت خضر (علیهما السلام) در رکاب آقا امام زمان (علیه السلام) هستن. این بود اون دو دیداری که عزیز ما سید حسینی که ساکن قم بودن و حقیر افتخار داشتم که در سفر با ایشون باشم.

۸. أنتَ مُشرِک

در یکی از مساجد بزرگ مکه بود که بنده رفتم برای نماز و یادم میاد اون مسجد خیلی درجه اهمیت بالایی داشت افسوس که حافظم یاری نمیکنه که کدام مسجد بود من نشسته بودم و می‌خواستم نماز

بخونم و کارهام رو انجام بدم یک جوان وهابی به من حساس شد و اومد نزدیک من حالا مأموریتی داشت نمی‌دونم، من می‌خواستم که مهر رو ببوسم و دیدم که ایشون به شدت داشت ممانعت می کرد و می گفتش که من اجازه نمی‌دم که شما شیعیان که مشرک هستید این کار رو انجام بدید چون شما دارید بت‌پرستی می کنید که یعنی مثلا مهر رو می‌بوسید اینها و یا ضریح مثلا پیامبر رو می‌خواید ببوسید شما میرید آهن رو می‌بوسید پس شما مشرک هستید بعد تا من مقاومت داشتم می کردم مقابلش دیدم با یک رحل قرآن که بسته شده بود بلند شد بالای سر من به حالت تهدید گفت اگر چنین کاری بخوای انجام بدی مثلا چیزی ببوسی یا مهر و ببوسی کاری بکنی یعنی تهدید عملی کرد که می‌زنه بر سر من منم هیچی نگفتم و دیدم که قضیه صددرصدی جدیه و این کار رو میخواد انجام بده و اونجا ما تنها بودیم اینها هم دور و برشون خب افراد زیاد داشتن و عاقلانه نبود که من در مقابل این جوون بخوام این کار رو انجام بدم این بود که نشستم و شروع کردم به قرآن خوندن وقتی دید من دارم مثلا حالا ظاهرا خیلی خوب و با تجوید و با وجود اینکه عرب نبودیم از اینها خیلی قشنگ تر داشتیم قرآن می‌خوندیم دیدم مثل اینکه ایشون فوق‌العاده منقلب شد و شروع کرد با من آرام آرام حرف زدن و دیگه خیلی لطیف صحبت می کرد و تحت تأثیر شدید قرار گرفته بود بعد من قرآن رو که تموم کردم قرآن رو که بستم گفتم پس قرآن رو ببوس تا قرآن رو بوسید منم به اون گفتم انت مشرک گفت برای چی میگی انت مشرک من به تو گفتم اگر آهن رو ببوسی مشرکی در حالی که من قرآن رو بوسیدم گفتم نه تو کاغذ رو بوسیدی گفت نخیر من بخاطر داخلش کلمات خداوند رو بوسیدم گفتم پس تو به خاطر داخل این کاغذ این کاغذ رو بوسیدی گفت بله گفتم منم به خاطر داخل ضریح مطهر، این آهن رو بوسیدم، بعد از این حرف حالت سرخوردگی و شکست کاملا تو چهرش مشخص بود و سکوت و ...

۹. کوچه غربت

در سال هزار و سیصد و شصت و سه که ما مشرف شدیم با قاریان بین المللی به مدینه کوچه‌ی بنی‌هاشم و مدرسه‌ی امام صادق (علیه السلام) رو من با چشمای خودم دیدم، وقتی که کوچه پس کوچه‌ها رو می‌رفتیم می‌گفتن اینجا خانه امام حسین (علیه السلام) اینجا خونه‌ی امام حسن (علیه السلام) هست اینجا مدرسه امام صادق (علیه السلام) یعنی بین قبرستان بقیع و حرم مطهر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کوچه‌ی بنی هاشم بود ما سال شصت و چهار که رفتیم برای زیارت مرقد مطهر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و همچنین قبرستان بقیع با کمال تعجب دیدیم که با خاک یکسان کرده بودن همه‌ی کوچه‌ها رو تبدیل شده بود به یک فضای باز که با سنگ شبیه سنگ مرمر می تونستیم از روی سنگ‌های صاف از قبرستان بقیع بیایم به طرف حرم آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و این جنایت رو وهابیون به این صورت انجام داده بودند ولی چیزی که داره قلب ما رو سوراخ می‌کنه از شدت غم و حزن این هستش که این وهابیون ملعون اون کوچه‌ی بنی‌هاشم که یه کوچه‌ی پیچ دارم تقریبا بود این ملعون ها در اون محل زبانم نمی‌گرده که به اصطلاح سرویس بهداشتی اکنون قرار دادن که شیعیان باید حواسشون جمع باشه که وقتی که میرن مدینه اونجایی که سرویس بهداشتی هست بین قبرستان بقیع و محوطه‌ی مرقد مطهر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) در اونجا نرن و به ذکر مشغول باشن وقتی که این مسیر رو طی می‌کنن به یاد اهل‌بیت مظلوم (سلام الله علیهم اجمعین) باشن.

۱۰. خباثت وهابیت

همه می‌دونن ماجرای سقیفه چیست اونجایی که حق مولا علی (علیه السلام) تضییع شد به صورت علنی و حتی اون محلی که حضرت زهرا (سلام الله علیها) شب و روز گریه می‌کردند و وهابیون خبیث اومدن حتی اون درختی که خانم فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) میومدن می‌نشستند و گریه می‌کردن این‌ها رو از بین بردن و اکنون محل ثقیفه رو تبدیل کردن به یک پارک بسیار زیبایی که جذابیت فروان داشته باشه و برنامه‌هایی برای تثبیت ذهنیت همه نسبت به اون موضوعی که در صدر اسلام اتفاق افتاد و حق

مولا علی (علیه السلام) رو خوردن از طرف دیگر آثار دیگر مثل مسجد مباهله رو از بین بردن که اونجا حقانیت پنج تن (علیهم السلام) به صورت مخصوص بر همه ثابت می‌شد، این‌ها این کارها رو که انجام دادن وقتی که شما اکنون می‌روید مدینه می بینید که بسیاری از آثاری که از اهل بیت (علیهم السلام) هست این نانجیب ها چه در مدینه و چه در مکه از بین بردن یعنی ان شاءالله حاجیان بزرگواری که میرن برای مکه و مدینه سعی کنن از روحانیون کاروان همیشه آدرس محل‌هایی که مربوط به ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) می‌شود به عنوان قدمگاه اونها یا مسایل دیگر پیگیری بکنن.

۱۱. چای دلچسب

هوا گذشته از اینکه معمولا همیشه در مکه و مدینه که زمانی که ما می‌رفتیم بالاتر از چهل و پنج حتی پنجاه درجه حتی گاهی اتفاق می‌افتاد که البته در سال شصت و سه که بنده به اتفاق والدین مرحومم اونجا رفته بودیم حاجیان از شدت گرما بیهوش می‌شدن از جمله پدر خود من که بیماری پارکینسون هم داشتند و این بدن گاهی این انگشتان پاهاشون جمع میشد و مچاله می‌شد از شدت بیماری اعصاب و در چادرهای منا و عرفات که گرما دیگه نزدیک شصت درجه تقریبا بود به علاوه‌ی شرجی بودن هوا که وقتی که اضافه می‌شد واقعا کشنده و نفس‌گیر حتی برای جوون‌ها بود، اینکه بسیاری از بزرگسالان بیهوش می‌شدند این‌ها رو در وان یخ می‌انداختند که پدر بنده رو هم همین کار رو کردن ولی این خاطره‌ی تلخش بود اما خاطره‌ی خیلی زیبا این بود که ما وقتی که در مکه خدا نصیب همه بکنه وقتی که می‌رفتیم دور کعبه می‌چرخیدیم و حالا خودمونی تر بگم دور خدا می‌چرخیدیم ما اونجا یه حالت عجیبی داره به شدت خب تعرق می‌کردیم عرق می‌ریختیم و در برگشت دیگه نفسی برای این نبود که بخواهیم برگردیم هتل اون هم با پای پیاده که خب بعضی بلافاصله سوار ماشین می‌شدند که کار درستی هم می‌کردن که بهشون سخت نگذره زیارت بیت‌الحرام از کعبه که بیرون میومدیم دیگه اصلا دیگه نفسی نبود برای ما از شدت تعرق و از شدت اون احساس کوفتگی بدن بود اونوقت در

بازاری بود نزدیک بیت‌الحرام که بازار ابوسفیان می‌گفتن که اکنون دیگه نیست همه رو عمارت و هتل زدن بعد اونجا چایی با لیوانهای یک بار مصرف میدادن ما وقتی که این چایی رو بعد از عرق ریختن بجای اینکه آب یخ بخوریم اونجا که البته این به اصطلاح کلمن‌هایی که گذاشته بودن بیت‌الحرام چون حاجی‌های که سرما می‌خوردند از اونجا تناول می‌کردند بیماری سرماخوردگی خیلی سریع منتقل می‌شد بخصوص به حاجیان ایرانی سرماخوردگی های در حد مرگ می‌گرفتند و گاهی هم فوت می‌شدند اونوقت ما دیگه جرات نمی‌کردیم آب یخ داخل حرم بخوریم بیرونم که میخواستیم این کار رو بکنیم واقعا ضرر داشت برای ما اونوقت چایی داغ می‌خوردیم آنچنان که انگار واقعا خون در بدن ما جریان پیدا می‌کرد اینقدر لذت‌بخش بود در حالی که عرق کرده بودیم به شدت خسته بودیم ولی دیگه اونجا برکت بیت‌الله الحرام بود دیگه و جالب‌تر این که وقتی که وارد هتل می‌شدیم آنقدر عرق ریزان بودیم و کوفتگی بدن زیاد بود که مستقیم می‌رفتیم توی آشپزخانه که همیشه چاییش به جریان بود و لیوان‌های متعددی رو می خوردیم تا آب از دسترفته بدن تأمین بشه و سیراب بشیم.

۱۲ . استدلال کوبنده

مرحوم آیت الله حاج آقا سید محمد بهشتی که شوهر خاله بنده هم میشن در حقیقت ایشون پسرعموی شهید مظلوم آیت‌الله دکتر بهشتی بودن ایشون در خانه‌ی خدا یک روشی را پیش گرفتن برای مباحثه با وهابیون _که با اهل تسنن بحث و جدل نداشتیم بیشتر با وهابیون داشتیم_ که خیلی مهم و جالب بود، ما مقابل کعبه مقابل ناودان طلا طبقه بالا مشغول به قرآن خوندن بودیم که آیت‌الله مرحوم حاج آقا سید محمد بهشتی اول شروع کردند از قرآن و این‌ها مطالبی رو گفتند پلیس صعودی که بهش میگن شرطه‌های سعودی تا دیده بود ایشون دارن مثلا از احکام قرآنی به صورت بلند میگن، این شرطه ها خوششون اومده بود و مردم رو جمع کرده بودن و بعد ایشون سوال قرآنی می‌کردن و مردم پاسخ می‌دادند شرطه های سعودی خودشون نشسته بودن لذت می‌بردند و نمی‌دونستن که این آقا سید بزرگوار

چه نقشه‌ی بزرگی برای حقانیت شیعه داره بعد به همه می‌گفتن ساکت باشید ساکت باشید جمعیت عظیمی دور مرحوم حاج آقا سید محمد بهشتی رو می‌گرفتن تا اینکه داغ شد در اوج ایشون گفتن فقط من یک یه سوال دارم که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»[۹] در قرآن نوشته شده آیات قبلش راجع به زنان پیغمبره درسته؟ همه می‌گفتن نعم نعم صحیح صح یا شیخ همه تشویق می‌کردن و عجیب صدای فریاد تشویق همه به آسمان بلند بود در اون فضای شلوغی که همه ذکر می گفتن دور خانه خدا می گشتن اصلا فریاد می‌زدی به زور صداتون رو در اونجا شما در ایامی که شلوغ بود می‌شنیدید ولی شرطه‌های سعودی یک محل دنجی رو در طبقه‌ی بالا درست کرده بودن که حاج آقا محمد داشتن صحبت می‌کردن همه میشستن اهل تسنن بودند ایرانی‌ها بودند و لذت‌بخش بود بعد ایشون سوال کردن که خب شما میگید این «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» در مورد زنان پیغمبر دیگه بله رو از همه می‌گرفتن بعد گفتن خوب یک سؤال دیگر پس چرا صیغه‌ی مذکر به کاربرده شده «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ» اگر مونث بود می گفتن «کنّ» پس چرا می فرماید «عنکم» و مذکر به کار برده شده نفس ها در سینه حبس شده بود شرطه‌های سعودی عصبانی که الان داره اتفاق دیگری میفته، چرا؟ برای اینکه تو ذهن همه کرده بودن اهل بیت (علیهم السلام)، یعنی زنان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، این‌ها عجیب گیر می‌کنن بعد فرمودن که بله ما شیعیان معتقدیم که _و البته اسنادشم در کتاب‌های اهل سنت ایشون ذکر فرمودن_ که اون صیغه مذکر هم که به کار برده شده یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین (صلوات الله علیهم اجمعین). که تا مدت‌ها سعودی‌ها قرآن‌هایی که چاپ می‌کردند ترجمه‌ش رو یا تفسیرش رو به زعم خودشون نوشته بودن که اهل بیت یعنی زنان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از اون دیگه اینا کاملا این محکومیت رو حس کردن و عجیب این بود که دو سال بعدش یا سه سال بعدش ما دیدیم در ترجمه‌ی قرآن‌هاشون

---

[۹]. سورة الاحزاب : ۳۳ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» خدا چنین می‌خواهد که هر رجس و آلایشی را از شما خانواده (نبوت) ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزه گرداند.

منظور از اهل البیت (علیهم السلام) رو علی و فاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم اجمعین) نوشته بودن.

۱۳. ابوذر زمان

خاطره‌ی دیگریست از حضرت استاد شکوهنده پدر دو شهید و پدر همسر دو شهید که از اصفهان عزیز ما هستند که در داخل بیت‌الله الحرام در کنار کعبه یک آقایی بود از اون وهابی‌های عمیق که در داخل خود بیت الله بیتوته کرده بود حتی روزها روزه می‌گرفت و نقل کرده بودن که این پیرمرد که بسیار محاسن عجیب چشمگیری داشت و چهره‌ی خیلی چشمگیری داشت هر بیست و چهار ساعت ایشون با یک خرما خودش رو نگه می‌داشت تا چند شبانه‌روز در اونجا بعد یک مرتبه تا دید بچه های قرآنی دور هم نشستن بعضی از ایرانی‌ها که متاسفانه قرآن رو روی رحل نمیذاشتن بر بلندی نمیذاشتن روی زمین می‌گذاشتند این پیرمرد دراومد فرصت طلبی کرد در حقیقت فریاد زد که آهای مردم بیایید ببینید که شیعان با قرآن چه می‌کنند و این آیه رو خوند که «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمْ وَكَانُواْ شِيَعًا»[۱۰] آی مردم اینا کسایی هستن که تفرقه میندازن حالا شیع یعنی دسته دسته یا گروه این برداشته بود این نامرد می‌گفت یعنی اینا شیعه هستند پس این شیعیان هستند که تفرقه می‌ندازن و یا بی‌احترامی می‌کنن ببینین قرآن رو روی زمین گذاشته ببینین قرآن رو روی زمین گذاشته ناگهان یهو حبیب بن مظاهر زمان ابوذر زمان مرحوم استاد شکوهنده پدر دو شهید رسید از راه یک مرتبه با صدای بلند فریاد زد و به استدلال های قوی و کوبنده ای پاسخ اون پیرمرد کثیف رو دادن که همه خیره شده بودند و مات بودن که این پیرمرد شجاع چه کرد با اون وهابی.

این مرد بزرگی که دو شهیدش رو که داد یکی از شهیدان که خیلی علاقه داشت به مُرغ، بعد از اینکه فرزندشان شهید شد دیگر ایشون از خوردن مرغ تا آخر عمرشون امتناع فرمودند همین بس که ایشون

---

۲. سورة الانعام : الآیة ۱۵۹ «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمْ وَكَانُواْ شِيَعًا» کسانی که دین خود را پراکنده ساخته و گروه گروه شدند.

اکنون در کنار علامه مجلسی مدفون هستند خداوند ایشون رو با علامه مجلسی و ائمه معصومین (علیهم السلام) و شهیدان بزرگمون محشورر بگرداند.

۱۴ . یکی زدی یکی بخور

استاد شکوهنده رضوان الله تعالی علیه قبل از انقلاب یک مجاهد عظیم الشأنی بود که وقتی که ایشون رو رژیم منحوس پهلوی دستگیرکرد در زندان افسر ساواک، یعنی سازمان اطلاعات زمان شاه که زیر شکنجه بسیاری از عزیزانمون رو به شهادت رسوندن از جمله همکار بنده شهید مهدوی رو زنده زیر شکنجه شهید کردن استاد شکوهنده رو برده بودن زندان که جناب استاد جنتیان که اکنون حیات دارن و خدا عمرشون بده از شاهدین قضیه هستند در داخل زندان افسر ساواک، ساواک شاه ملعون می‌زنه تو گوش ایشون ایشون میگن یکی زدی یکی بخور محکم میزنن تو گوش افسر ساواک در حالی که همه پوست می‌ریختن واقعا وحشت شدید از مزدوران شاه داشتن ایشون شجاعانه جلوشون ایستادن.

۱۵ . خروش ایمان

سال هزار و سیصد و شصت و شش سالی بود که جنایت وهابیون در مکه در کنار پل حجون روی قبرستان ابوطالب داخل مکه اتفاق افتاد که وقتی که برائت از مشرکین این اتفاق افتاد یعنی سالی یک روز حاجیا در داخل مکه که هستند برائت از مشرکین می‌گیرن می‌گرفتن اونم داخل خیابان‌ها که تمام خیابان‌ها بند می‌آمد و خلاصه مرگ بر آمریکاو برات از مشرکین و ایرانی‌ها می‌گفتن شیعیان کشورهای دنیا و اهل تسننی هم که مجاهد بودند می‌پیوستند و هنگامه‌ی عظیمی به پا می‌شد در اون روز ناگهان رژیم جلاد آل سعود دستور میده که تمام مردم پیرزن پیرمرد نوجوان‌ها بعضا و اکثرا جوانها هر کی رو دیدن با اسلحه زدن و به شهادت رسوندن که بین اونها حدود چهارصد و پنجاه حاجی ما رو شهید کردند که در یکی از خاطرات عرض کردم که خانم حامله رو این ملعون‌ها به شهادت رسوندن انداختن داخل سطل زباله بعد از اون وقتی که این جنایت رو انجام دادن دیگه یادم میاد قاریان قرآن حتی بعضیشون با

لباس خونی که رفته بودن به مجروحین کمک کرده بودن اینها مثل استاد ملکشاهی که خودشون جز افرادی بودن که من با چشمم دیدم که با لباس خونی وارد هتل شدن با چشمان گریان خلاصه روز عجیبی بود اینا این جنایت رو انجام دادن یعنی اگر یک حاجی دیگه بعد از اون جریان حرف می‌زد به شهادتش میرسوندن هیچ کاری ایران نمی‌تونست انجام بده چون گوشت ما زیر دهنشون بود بیش از صد هزار حاجی داخل اونجا بودن ما دیگه برگشتیم داخل فرودگاه اون وقت اینا به اسم اینکه بخوان یه مقدار اوضاع رو تلطیفش بکنن، موقع خروج حاجیا از مکه و مدینه به طرف ایران یکی یه دونه قرآن به همه هدیه می‌دادند و تا رسید به استاد شکوهنده یکی از این شرطه ها یعنی پلیس سعودی که مسلح هم بود قرآن رو تا دید استاد شکوهنده (رحمت‌الله‌علیه) فریادی بر سرش زدن شما قاتل هستید شما جنایتکار هستید صداشون رو به آسمان بلند کردند این افسر صعودی که مسلح هم بود تا اومد جلو حرفی بزنه استاد شکوهنده در حالی که این بزرگوار حتی بیمار بودن عصا هم دستشون بود بیخ گلوش رو گرفتن کنج دیوار که اگر این افسر سعودی دست به اسلحه می‌برد در جا اگر حاج آقا رو شهید می کرد هیچکسی هیچ کاری نمی‌تونست بکنه مثل چهارصد و پنجاه حاجی دیگر که شهید کردن ایشونم شهید می کردن آب از آب هم تکون نمی خورد من تا این صحنه رو دیدم حضرت استاد شکوهنده رو بغلش کردم فقط فریاد مادرم زهرا (سلام الله علیها) رو می‌دادم و می گفتم حاج آقا تو رو قرآن، اینا الان شماره رو شهید می‌کنن و خلاصه نگذارید ما با غم و غصه ترک بکنیم اینجا رو قسم‌آیه و اینا دادم که دیگه دورشون کردیم و عجیب اینکه این افسری که خودش مسلح شده بود اصلا دیگه اختیار از کف داده بود از وحشت زودتر داشت میمرد تا اینکه اتفاق دیگری براش بیفته.

۱۶ . شکوه ایمان

راجع به استاد شکوهنده که واقعا مصداق بارز «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»[۱۱] بودن که بر کفار اونگونه در مکه و در زندان بر علیه شاه خائن شوریدند واقعا مصداق بارز «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»[۱۲] بودند هر وقت ایشون رو کسی می دید به حالت تواضع با موتور گازی به جلسات قرآن می‌رفتند هوایی نداشتن بگن خب حضرت استاد شکوهنده با این مقام کسی که رهبر معظم انقلاب اسلامی وقتی به اصفهان تشریف فرما شدند شخصا منزل استاد شکوهنده رفتن روی تخت پهلوی ایشون نشستن وقتی می‌خواستن استاد شکوهنده روی تختشون جابه‌جا بشن خود حضرت آقا با وجود این که دست راستشون جانباز اما کمک کردن که جا به جا بشن کسی در این حد از مقام کسی که کتابخانه‌ی بی‌نظیری داشت که حاج آقا معمار منتظرین شخصا رفتن منزل ایشون دیدن کتاب‌های ایشون واقعا کم‌نظیر که با خواهش و تمنا از ایشون خواستند که کتابخونه‌شون در اختیار ایشان قرار بدن که ایشون در اختیار طلاب و دانشجوها قرار بدن، چون مأخذ کتاب‌های مرجعی بود که از جهت قیمتی که خب واقعا اصلا اون موقع به قیمت‌های بسیار گزاف می‌خریدند بسیار قیمت ها بالا بود ولی ایشون از سراسر دنیا تو هر کشوری می‌رفتن کتاب‌های نادری جمع‌آوری می کردن راجع به فقط تجوید تخصصی نبود راجع به مسایل مختلف اصلا کسی می‌رفت کتابخونه‌ی ایشون نمی‌گفت مثل کسی باشه که کتاب جمع‌آوری بکنه نبودن کتاب‌های نمونه و شاخص و جمع آوری می‌فرمودند کسی در این حد عظمت اما «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» ایشون همیشه در جیب بقلشون چندین جلد کتاب بود وقتی که نوه‌هاشون دور هم جمع می‌شدن و دور سفره بودن بعد می‌گفتن من یک سؤال می‌کنم هر کسی جواب داد یک کتاب از این کتاب‌های مخصوص کودکان بود بهشون جایزه می‌دادن بچه‌ها تا جواب میدادن بهشون کتاب میدادن یا با کسی در جلسه‌ی قرآن کتاب به او می‌دادند وقتی کتابشون تموم میشد در فکرشون بود که در جیبشون بگذارند که بالاخره هدیه رو بدند خیلی ایشون اعتقاد به کتابخوانی داشتند چون خودشون استاد کم نظیری در مطالعات

---

[۱۱] سورۀ الفتح : ۲۹ «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» بر کافران، سختگیرند.

[۱۲] سورۀ الفتح : ۲۹ «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» در میان خود مهربانند.

بودن بعد وقتی که شهید آیت الله میثمی که نماینده‌ی امام در جبهه‌ی جنوب بودن و شهید ردانی‌پور از فرماندهان بزرگ جبهه و جنگ یکی از دامادهای دیگشون بودند وقتی که یکی از این شهدا رو در حال دفن در گلستان شهدا بودند -که نوه‌های خودشونم دیگه مثل بچه‌های خودشون ایشون بزرگ کردن تو بغلشون بعد در حالی که جنازه‌ی دامادشون رو داشتند دفن می‌کردند- یک مرتبه لابه لای جمعیت یک شخصی از قرآنی‌ها رو می‌بینن توی این شلوغی که بچه به بغلشون دامادشون رو در حال تدفین بودن صدا می‌زنن فلانی بیا اینجا راستی چند شب پیش در جلسه‌ی قرآن شما قرآن خوندین من جایزه براتون گذاشته بودم کنار یه کتاب و گفتم برای اینکه یادم نره در جیب بغلم گذاشتم میان در این حالت شلوغی و گریه و زاری همه و شعارها و سینه‌زنی‌ها این کتابی رو که در ذهنشون بوده به فلان کس از شاگردان قرآنیشون تقدیم بکنن تقدیم به او می‌کنند یک همچین بزرگی بودن که آرامش از وجودشون می‌بارید و همچون عزیزی که متعبد و متهجد بودن در مکه مکرمه بنده سعادت داشتم که چند شبی در اتاق ماها در خدمتشون باشیم دیدم نیمه‌های شب ایشون دارن گریه می‌کنن و همینطور اشک از محاسن شریفشون می‌ریخت و همینطور اشک می‌ریختن و می‌لرزیدن من بلند شدم گفتم استاد دورتون بگردم دیگه خودتون رو اذیت نکنید چرا همچین می‌کنید گفتن من می‌دانم آخرین سفر عمر من هست به مکه مکرمه و همینجور اشک می‌ریختن ایشون یه چنین کسی در مقابل کفار مانند شیر غران بودند اما در مقابل بچه‌های یتیم و یتیمای بچه خودشون در مقابل افراد دیگه بسیار متواضع یا اینکه با یه موتور گازی بیان توی شهر بگردن واقعا جمع اضداد بودن ایشون روحشون شاد باشه ان شاءالله.

۱۷ . اولین استاد

بنده قبل از انقلاب خب سعادتم این بود که از سن هفت سالگی هشت سالگی در مسجد نزدیک منزلمون مرتب می‌رفتم و یک اولین استاد مسجدی من مرحوم حاج آقا مهدی تفرشی که از یک چشم نابینا بودند که البته ما می‌گفتیم استاد مهدی تفرشی، ایشون در تهران بازارچه قوام الدوله سمت بازار مغازه

لباس فروشی داشتند اونوقت همون هفت هشت سالگی که من در مسجد می‌رفتم مسجد وزیر نظام بود که اونجا بنده سعادت داشتم در سن کودکی هفت هشت سالگی خدمت ایشون باشم در حالی که پنج شش نفر هم تو جلسه‌ی قرآن بیشتر نبودن همه پیرمرد بودن یه نوجوون هم گذاشته بودند در اثر اینکه پدر من دست من رو گرفتن در اون مسجد مخصوص بردن برای نماز خوندن و قرآن خوندن به رقابت گذاشتن با یه نوجوون بزرگتر از خودم که بنده با این حس رقابت سالم شبانه‌روز آنقدر خوندم و خوندم تونستم ظاهرا از رقیب خودم جلو بزنم و استادم هم مرتب با قربون صدقه ناصر جونم قربونت برم قربونت بشُم با همین لهجه خاص تفرشی با من صحبت می‌فرمودن درود خدا و رسول بر چنین مرد بزرگی که هرچه دارم از این اولین استاد خودم دارم، البته استاد بیرون از خانه بهترین استاد ما در منزل پدر و مادر هستن و برادر بزرگترم آقای مهندس سید منصور رضوی.

۱۸. عالِمِ عامِل

بعد از اینکه از اون مسجد[۱۳] انس با قرآن آغاز شد و در رادیو و جاهای دیگر چون رادیو زمان شاه هم اصلا قرآن نمی‌ذاشت فقط شبای جمعه به اندازه یک دقیقه قبل از سخنرانی مرحوم راشد که یه سخنرانی مذهبی میذاشت تو رادیو اونم شبای جمعه بود و یه نیم دقیقه تا یک دقیقه یه قرآن میذاشت ما میگفتیم این پسر راشد هست، نگو این صدای عبدالباسط بود به همین وسیله و جاهای دیگر در جلسات دیگر ما تشویق شدیم تا اینکه پای من به مسجد امام در بازار باز شد.

استاد شکوهنده که اهل اصفهان بودن فهمیده بودند که در مسجد امام تهران یه فردی خیلی ادعا داره ازجهت تجوید و نمی‌دونم علم تجوید از این صحبت‌ها من هم اون موقع دوازده سیزده ساله بودم که در مسجد امام می‌رفتم استاد ما که تهرانی بود و در مسجد امام خیلی ادعای زیادی داشتن، استاد شکوهنده وقتی یادم میاد که در زمستان بود ایشونم اون موقع کلاه شاپو سرشون بود وارد مسجد امام

[۱۳] وزیر نظام

شدن و کنار بخاری که دستشون رو گرم می‌کردن دیدن ادعای معلم من شروع شد و با یه هیبتی هم معلم من برخورد می‌کرد حالا من چون استادم هستن من نباید بگم دیگران میگفتن با یه حالت غرور مخصوصی، جناب آقای شکوهنده رضوان الله تعالی علیه شروع کردن با ایشون بحث علمی شدید کردن هر چی معلم ما با ایشون با حالت غرور صحبت می‌کردن که البته ان شاءالله که خدا درجات معنوی معلم ما رو زیاد کنه ولی اون موقع در سن جوانی بودن و پر مدعا جناب آقای شکوهنده هم در سن میانسالی بودن اون موقع خلاصه بحث آنچنان در گرفت که چون که استاد شکوهنده حافظ اشعار تجوید بودن در حد هزار بیت از کتاب ابن الجزری[۱۴]و بسیار مسلط بودن خلاصه با شجاعت کم‌نظیری استاد ما روشکست دادن و هنوز یادم نرفته که با چه صلابتی ایشون با استدلال سخن می گفتند یعنی فاز علمی ایشون هم در این حد بود و هرگز هم جایی ادعا نمی‌کردن.

۱۹ . کاری کردم که پیغمبرشم نکرد

یکی از اساتید قرآن که شوخ طبعی خاصی داشت و سفر حج رو شاد نگه می‌داشت شاید راضی نباشن فامیل شریفشون رو بگم یه فردی هستن که علاقه مند به انقلاب و مقام معظم رهبری (دامت برکاته) هم هستن ولی هیچ وقت در شوخیِ به جا که کسی با ایشون می‌کرد کم نمیاورد همیشه جمع روگرم نگه میداشت، حتی علما و بزرگان کشوری هم که در بعثه مقام معظم رهبری (دامت برکاته) در مکه و مدینه هم کاروانی با ما بودن چون قاریان قرآن رو احترام میذاشتن و معمولا در مرکزی که مسئولین بعثه بودن سُکنی می دادن، البته همیشه اینطور نبود و در یک سفر بود، ولی سعی می‌کردن خیلی احترام بگذارند و البته این کار خدمت به اسلام هم بود چون در دسترسشون بودن قاریان.

خلاصه ایشون هیچوقت در مزاح کردن کم نمیاورد و حریف بزرگی بود. قبلا عرض کردم که یک روز در سفر حج اختصاص داره به مراسم برائت از مشرکین که قبلا در خیابان‌های مرکزی شهر مکه و مدینه

[۱۴] محمد بن محمد بن یوسف، شمس الدین أبو الخیر ابن الجزری (متوفی: ۸۳۳ هـ) در کتابی به نام مقدمه، قواعد تجوید قرآن را در قالب ۱۰۰۰ بیت شعرعربی بیان کرده است.

انجام میدادن یا قبرستان بقیع کنار قبرستان بقیع، بعدا آل صعود خائن بعد از کشتار سال هزار و سیصد و شصت و شش و بعد از چهار سال تعطیلی سفر ایرانیان به خانه‌ی خدا کم کم دیگه مجاب شدن که اجازه بدن ولی گفتن باید در محدوده‌ی بسته باشه و اگر در عرفات هست داخل چادر ایرانی ها باشه دیگه در همین حد اینا محدود کرده بودند اما در زمانی که آزاد بود در میدان بزرگ مکه برگزار می شد در اون زمان این استاد بزرگ قرآن رفته بودن گفته بودن که قرآن قبل از مراسم رو من می خونم و همیشه روز برائت از مشرکین ابتدای سوره‌ی توبه رو می خونن، منتها باید حواس ها جمع باشه که اول سوره توبه بسم الله نگیم خلاصه چون اون روز روز بسیار پرابهتی بود و هیجان و احساس بالایی داشت، حواسش نبود و سوره توبه رو با بسم الله شروع کرد، حالا اینقدر جو داغ بود جالب اینجا بود که بسیاری از قاریان قرآن و اکثریت مردم اصلا نفهمیدن که ایشون ابتدای سوره توبه «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته خب بچه‌های قاری قرآن نقشه کشیدن گفتن که ما میایم و یه کاری می‌کنیم که این آقای فلانی رو که همه رو شکست میده توی حرافی و به اصطلاح حریف می‌طلبید هل من مبارز توی اینجور شوخی های ویژه داشت گفتن که خب خوراک خوبی شد بزار همه دور هم جمع بشن استاد قرائتی تشریف داشتن بعضی از وزرا و علما بودن شخصیت ها بودن قاریان بودن بعد یکی از قاریا گفتن که الآن سوژه‌ی خوبی شد که بتونم ایشون رو جلوی همه وا بریزم البته نه به قصد تخریب بلکه به قصد خندیدن گفت جناب استاد فلانی اونم با یک ظاهری که به خودش گرفته بود که یعنی حالا من آدم مهمی هستم که شما از من سوال می‌کنید گفت بفرمایید گفت البته خواهش می‌کنم بالاخره دیگه وظیفه هست دیگه همه میخندیدن خودش نمی‌دونست که الان چه آشی براش پختن که مثلا جلو همه‌ی اونو خیتش کنن از اون طرف اینم خودشو از تب و تا نمی‌انداخت یه مرتبه گفت خب بفرمایید اگر سوالی دارید هر سوالی دارید بپرسید اشکالی ندارد حالا همه می خندیدن از دستش نمی‌دونستن که حالا چجوری غافلگیر میشه گفت ببینید شما خیلی باسوادید گفت البته خب معلوم است گفتن که شما می‌دونید که چه هنگامه ای از قرائت به پا کردی گفت قابل نیستیم دیگه بالاخره ما همین هستیم دیگه بله بعد دست آخر گفت شما اونقدر مهم هستید که سوره‌ی توبه را با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز کردید شما چنین کسی هستید قهقهه جمعیت بلند شد با صدای بلند همه میخندیدن خوشحال بودن که دیگه این آقا رو برای همیشه حالش و گرفتن جلوی جمع یک مرتبه ایشون فکر کرد گفت البته حالا

همه ناگهان ساکت شدن ببینن چه جوابی می‌خواد بده گفت البته من عظیم‌ترین کار رو در طول تاریخ کردم همه خندیدن با صدای بلند که مگه چه کاری بوده گفت من کاری کردم که پیغمبرشم نکرد بالاخره دیگه باز ایشون بدون حریف شد و با اون خنده آنچنانی حضار روبرو شد.

۲۰. پای درس برادر

بنده با اخوی بزرگترم آقای مهندس سید منصور رضوی که اون موقع ایشون معاون رییس‌جمهور بودند حدود سال هزار و سیصد و شصت و سه و دبیرکل سازمان امور استخدامی کشور هم بودن بعد به اتفاق ابوی مرحوم و مادر مرحوممون اون موقع ما به مکه سفر داشتیم و چون پدر من بیماری پارکینسون خیلی قوی داشتن نمی تونستن راه برن الآن بیماران به این صورت رو سوار ویلچر می کنن اون موقع به صورت یک طبقی بود که چهار نفر مثلا سیاه پوست بودن میومدن چهارصد ریال سیصد و پنجاه ریال می‌گرفتند و مریض رو هفت دور دور خانه خدا طواف می‌دادند که خب بالاخره مریضم اگه سنگین وزن بود اونا هم اذیت می‌شدن منتها ما پدرمون خدا رحمت کرده وزن زیادی نداشتن ولی به هر صورت باید دقت می‌کردیم مطابق با اعتقادات شیعه ایشون طواف داده بشن لذا همراهی می‌کردیم اون سیاه‌پوست‌هایی که زحمت می‌کشیدن ایشون رو روی طبق میذاشتن و می‌گردوندن که البته در قبالش هم بایستی این هزینه رو ما می‌پرداختیم بعد یادم میاد که من و اخوی که هر دو لباس احرام پوشیده بودیم جلوی این طبق که پدر رو داشتن طواف می‌دادن مجبور بودیم که حرکت بکنیم و جمعیت رو باز بکنیم که این بندگان خدا اذیت نشن زودتر این طواف انجام بشود من دیدم که همینجور که به حالته هروله یعنی حالت نه معمولی نه حالت دوندگی مثل کسی که با عجله راه بره که زیاد اون عزیزان سیاه‌پوست اذیت نشن که وزن پدر رو دارن تحمل می‌کنن بعد من دیدم اخوی ما دارن به شدت گریه می‌کنند و جلوی پدر دارن میرن و جمعیت رو باز می کنن من هم بودم در خدمتشون و جمعیت رو باز می‌کردیم بعد همینجور که می‌گشتیم صدای مناجات حاجیان هم فضای کعبه رو گرفته بود باید داد می‌زدیم من داد زدم گفتم اخوی جان چرا انقدر گریه می‌کنی ولی جمله‌ی عبرت‌آموز این بود که ایشون فرمودن که

می‌خوام ببینم خداوند این غلامی رو برای پدرم قبول می‌فرماید یا نه؟ این درسی هست برای عزیزانی که پدرشون کسالت دارن یا مادرشون کسالت دارن و زورشون میاد یه خدمتی بکنن و هی به یک صورتی اظهار نارضایتی میکنن از این که مثلا خدایی نکرده چرا پدرشون فوت نمی‌کنه چرا مادرشون زودتر فوت نمی‌کنه هی میگن مثلا خدا عاقبتشون رو بخیر بکنه یعنی چی یعنی زودتر برن از این دنیا و خدابیامرز بشن و از این صحبت‌ها و واقعا انسان متحیر می‌مونه که چقدر انسان نمک نشناس باشه که پدر و مادر این همه خدمت در حقش بکنن و این چند صباح باقی مانده از عمرشون رو زورشون میاد کارهای شخصی اینها رو انجام بدن البته در قبالش مومنین و مومناتی داریم ما که ده‌ها سال مثل اخوان ما غیر از بنده که سعادت لیاقت نداشتم در تهران بتونم خدمت اینها رو انجام بدم ولی اخوان بنده و همشیره ما چنین توفیقی داشتند که غلامی و کنیزی برای پدر و مادر کردن تا آخرین لحظات عمرشون. البته این هم به عنوان تعریف نگفتم چون که میگن که گیرم پدر تو بود فاضل برادرم یا خواهرم هر کی اونا مربوط به خودشون هست هرصفاتی داشتن بنده این لیاقت رو نداشتم ولی این اعتقاد بنده هست و در آخر درس بگیریم از مقام معظم رهبری (دامت برکاته) که در اوج خیزش های علمی و اجتهادیشون در شهر مقدس قم بودند به محض اینکه فهمیدن پدرشون نیاز به نگهداری دارن تمام زندگیشون رو رها می‌کنن و میرن در شهر خودشون در مشهد و خدمتگزاری به پدر بزرگوارشون می‌کنن و خدا از همین جهت ایشون رو عزت داد و پدرشون چقدر مقام معظم رهبری (دامت برکاته) رو دعا می‌فرمودن.امیدواریم خدا عاقبتمون رو بخیر بکنه و ما رو لیاقت بده که خدمت به پدر مادر کنیم «وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»[15] خداوند بعد از پرستش خودش سفارش فرموده که احسان به پدر و مادر بکنید و خدمتگزاریشون رو بکنید.

[15] سورة الاسراء : ۲۳ «وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید! و به پدر و مادر نیکی کنید! هرگاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آنها روا مدار! و بر آنها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگوارانه به آنها بگو!

۲۱. شست و شو در آسمان

در سال ۱۳۶۳ که بنده به اتفاق والدینم و اخوی گرامی عازم مکه بودیم همراه با یک روحانی مجاهد مرحوم حاج آقا نجفی (رضوان الله تعالی علیه) که قرار بود ایشون به نیابت از پدرِ پدرِخودم مرحوم آقا سید عنایت الله رضوی حج نیابتی انجام بدن و چون بنده جزء قاریان کشوری و بین المللی بودم با کاروان قاریان بودیم و اخوی ما با خانمشون و مرحوم حاج آقا نجفی و پدر عزیزم و مادر عزیزم که هر دو به رحمت خدا رفتن تو یک کاروان دیگه بودن که با کمال تعجب و به اعجاز قرآن، هر دو کاروان در مکه در یک ساختمان قرار گرفتیم که اصلا عجیب بود و منقلب شدم و استثنایی ترین مریضی که بهش مبتلا شدم تو سفرهایی که به کشورهای مختلف داشتم تو این سفر به مکه بود که به سرماخوردگی عجیبی مبتلا شدم که حکایتش ناگفتنی است به قدری لرز داشتم که چندین تُشک ابری روی من گذاشته بودن و بعضی رو تشک می خوابیدن که گرما به بدنم برسه و بعد که بهتر شدم می رفتم طبقه بالا و پدر و مادرم رو زیارت می کردم و بعید هست که هر حاجی که میره مکه مبتلا به سرما خوردگی نشه و این سرماخوردگی هر حاجی بزرگواری رو ضربه فنی میکنه اونجا.

پدرم بیش از ۴۰ سال پارکینسون داشتن و این بیماری هست که ابتدا قسمتی از بدن می لرزه که در مورد پدرم از شصت دستشون شروع شد کم کم به پا رسید و بعد مچ دست و بعد گاهی چهار دست و پا می لرزید و در اوج بیماری بدن مچاله می شد و با این حال پدر گفتن من خودم می خوام حجم رو انجام بدم وقتی هم که حالشون بد می شد و بدن حالت مچاله شدن پیدا می کرد مرحوم حاج آقا نجفی که هم اتاقی پدرم بودن بقیه رو می گفتن لطفا از اتاق برید بیرون و بعد از چند دقیقه صدای خنده پدرم میومد و می دیدیم که با هم گل میگن و گل میشنفن و اینکه چه ذکر و عمل معنوی انجام می دادن خدا می دونه.

وقی پدرم رو برای انجام اعمال حج بردیم و با همون کیفیتی که قبلا گفتم روی طبق طواف کردن و طواف نسا و اعمال دیگه تا اینکه پشت مقام ابراهیم (علیه السلام) که نماز طواف رو خوندن ناگهان

چهره ایشون مانند برف سفید شد و یک نورانیت عجیبی که من مثل اون رو به یاد نمیارم در صورتشون پیدا شد بعد برگشتیم به هتل.

صبح روز بعد داداشم خبر دادن که پدر حال منقلبی داره و به شدت گریه می کنه حاج آقا نجفی گفتن اجازه می دید من با پدر تنها باشم و بعد از مدتی حال پدر بهتر شد امام نه مثل سابق که کامل خوب می شدن.

ما به حاج آقا نجفی گفتیم به ما نگفتین چی می گید با هم که حال پدر بهتر میشه حالا اگه میشه بگین و ما رو خوشحال کنید و این که این حال پدر قضیش چی بود؟ با توجه به این که من دیروز بعد از نماز طواف پشت مقام ابراهیم (علیه السلام) نورانیت عجیبی در ایشون دیدم و حاج آقا نجفی خندیدن گفتن ایشون دیشب در خواب دیدن که ملائکه از آسمان چهارم هبوط کردن آمدن پایین و پدرتون رو از بالای کعبه بردن به آسمان چهارم و شستشو دادن و ایشون رو برگردوندن.

خب حالا من برای اینکه ممکنه بپرسن که شما از ویژگی های پدرتون چی می دونید و من بخاطر اینکه میگن گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل جرأت می کنم بگم چون مربوط به خودشونه.

اول اینکه من دروغ نشنیدم از ایشون دوم اینکه در مجلسی که می دیدن داره غیبت می شه یه حالت التهابی ایشون رو می گرفت و با همون دست لرزان مجلس غیبت رو ترک می کردن سوم اینکه ایشون خیلی با ادب بودن من مثلا وقتی یک چایی جلوشون میگذاشتم می گفتن خیلی متشکرم آقا جانم.

دیگر صفت ایشون حق الناس و بخصوص مسائل مالی رو عجیب رعایت می کردن یادم میاد قبل از انقلاب که من دیپلم رو گرفتم و دانشگاه و اینها تصمیم گرفتم که دنبال کسب و کاری برم دیدم ایشون یه دفتری که مال حسابدارهاست و بدهکار و بستانکار داره آوردن و فرمودن به من که پدر جان من این دفتر رو برات گرفتم که منی که پدرتو هستم اگه با هم پولی رد و بدل کردیم هر کدوم بدهکار یا طلبکار بودیم تو دفتر یادداشت کنی تا یادبگیری با مردم هم سعی کنی حق الناس رو رعایت بکنی و دیگه اینکه ایشون نسبت به نامحرم عجیب چشمان پاکی داشتن و با برخورد با نامحرم خیلی مراقب بودن

و دیگه نظم در کارها بود سرکار که میرفتن ایشون تو بازار تهران تو تیمچه حاجب الدوله مال چینی فروش ها و تو اونجا منشی یکی از این تجارتخانه ها بودن و با حقوق خیلی کم اما شاکر به درگاه خداوند آنچنان دقیق حسابگری می کردن بدون ماشین حسابهای پیشرفته و چنان حساب می کردن هر شب آخر شب یک ریال کم و زیاد نمی شد با اینهمه مبادلات ریز و درشتی که در اونجا می شد.

نظم در رفت و آمد و دقت در حساب و کتاب مردم که دقیق یادداشت میکردن و جدیت در کار در عین خوش اخلاقی فوق العاده، خیلی جدی و به وقت خودش یعنی من ابهتی که از پدرم می دیدم در عین اینکه ترسناک نبودن و محل امنی برای وجودم بودند و مزه عبادت نگاه به پدر و مادر رو من با نگاه به ایشون می چشیدم از بس در ایشون صداقت و پاکی و نجابت و حیا با جدیت بود که جرأت نمی کردم حرف بی جا بزنم و از ابهت ایشون من حساب ویژه ای می بردم و امیدوارم که بخشی از حقی که بر گردنم دارن تونسته باشم که ادا کرده باشم.

۲۲. ختم قرآن و دعوت امام

مصاحبه با استاد در باره ماجرای تلاوت قرآن مراسم ارتحال حضرت امام خمینی (رحمهٔ الله علیه)

مجری : جناب استاد رضوی می‌دونم که حضرت عالی آخرین شخصیت بزرگواری هستید که در مراسم ارتحال امام بر پیکر مطهر ایشون قرآن خوندید راجع به اون روز صحبت بفرمایید حال و هوای مراسم ارتحال امام و تلاوتی که در واقع انجام دادید چه حس و حالی در وجود خودتون جاری و ساری بود؟

پاسخ استاد : این سؤالی که فرمودید یک رمزی داره که هرکسی اون رو پیدا کنه موفق می‌شه از جمله حقیر که به محض شنیدن رحلت امام در فولاد شهر اصفهان ساکن بودم که در مجتمع فولاد، مجتمع‌های

بزرگ صنعتی، محله ها، مراکز مختلف، دانشگاه ها و تربیت معلم تدریس داشتم به محض اینکه خبر رحلت امام رو شنیدم دیگه طاقت نیاوردم بیام تهران با وجود اینکه اونجا بزرگ شدم اومدم منزل مادر خانممون اون پستوهای عقب رو که اصفهانی میگن صندوق خانه اصطلاحا رفتم اونجا و در رو رو خودم بستم نگاهم به قرآن افتاد و شروع کردم به خواندن قرآن تا نیمه شب حدودا نصف قرآن تمام شد و دو سه ساعتی که خوابیدم بیدار شدم از شدت اون هیجانی که در وجودم بود از عشق به امام بقیه قرآن رو خوندم فردا بعد از ظهر و بعد از ختم کامل قرآن تو پستوخانه کوچک گفتن از تهران جناب آقای مرتضایی (رحمت الله علیه) مجری توانمند نماز جمعه تهران پشت خط شما رو کار دارن به من گفتن آقا سید ناصر رضوی سلام علیکم شما کجایین گفتم من طاقت نداشتم بیام نمیتونم بیام گفتن بلند شو بیا که دعوت شدی من احساس کردم اون یک ختم قرآن رمزی بود که خود امام خمینی (رحمهٔ الله علیه) صدام زدن اومدم در مصلای امام خمینی (رحمهٔ الله علیه) تهران که البته خانوادهی ما همشون در نیرو هوایی، ۳۰ متری وثوق ساکن بودن رسیدم اونجا استراحت کوتاهی کردم و حرکت کردم دیدم سیل جمعیت اجازه نمیده همینجور یه موتور سواری رو که می رفت گفتم من رو برسونن به مصلی که بر بدن مطهر امام قرآن بخونم رسیدم اونجا چند متر با بدن مطهر بیشتر فاصله نداشتم که حاج آقا سعیدیان هم اونجا تشریف داشتن ایشون دو تا تلاوت با فاصله خوندن من هم یک تلاوت انجام دادم آخر سر حاج آقا مرتضی رحمت‌الله علیه فرمودن که سید بیا شما هم این قرآن را بخون که من سوره حمد رو به سبک استاد منشاوی بر بدن مطهر آقا خوندم.[۱۶]

۲۳. من قاری قرآن هستم

وقتی مکه رفتیم یکی از اعضای بیت امام (رحمهٔ الله علیه) جوونی داشتن ایشون حالت وسواس مانند داشتن در حج گفتن که خلاصه بچه من رو مواظب باشید که ایشون حجش رو درست انجام بده به اتفاق حاج‌آقا سعیدیان ما این کار رو در مکه انجام دادیم به محض اینکه برگشتم شش ماه بعد دیدم از

[۱۶] مصاحبه رادیو با استاد حاج سید ناصر رضوی

دفتر آقا زنگ زدن گفت که فردا صبح خودتون رو تهران برسونید ملاقات هست سی چهل نفر هستید ملاقات هست که فقط به صورت یک دست بوسیدن باشه اومدیم ما وارد حیات کوچک خانه شدیم حضرت امام خمینی (رحمهٔ الله علیه) یک دستکشی در دست داشتن توی حیات نشسته بودن ما همینجوری که خواستیم بریم بچه‌ها هر کدوم می‌ترسیدن برن جلو می گفتن ابهت امام من گفتم من میرم جلو من سیدم بالاخره امام ان شاء الله می بخشن ما رو به محض اینکه رسیدم از فرصت استفاده کردم دیدم اگر سلام بکنم فرصت سلام نیست چون بیش از چند ثانیه اجازه نداده بودن یک مرتبه بدون سلام گفتم یا بن الزهرا سابقه نداشت امام سر رو بلند کنن و تو چشمای شخص خیره بشن تا گفتم یا بن الزهرا دیدم ایشون چشماشون رو دوختن به چشمای من کنایه از اینکه به من بگن بله فرزند زهرا منم بلافاصله گفتم آقا جان من گلوم درد می‌کنه آخه من قاری قرآن هستم به محض اینکه گفتم من قاری قرآن هستم حضرت امام‌خمینی خنده‌ی عمیقی کردند که تمام بچه‌ها تعجب کرده بودند که آقا فهمیده بودن یک نفر قاری قرآن و همه شنیدیم که در ماه مبارک رمضان حتی ایشون سه روز یک بار ختم قرآن می کردن و انس ایشون با قرآن طوریست که اصلا نمی شود گفت بگذریم از اینکه هر حاجتی که من داشته باشم میرم حرم مطهرشون دقیقا به خواب خودم یا یکی از دوستان میان و پاسخ میدن و ما حاجت زیاد از این بزرگوار گرفتیم.[۱۷]

الحمد لله علی تمامه

۱۴۰۱/۰۵/۰۶

[۱۷] مصاحبه رادیو با استاد حاج سید ناصر رضوی